



۲۶ جولای، ۲۰۲۶

احمد فواد ارسلا

دو میهن پرست، دو مسیر متفاوت: میوندوال، داود خان و دام سیاسی ایکه افغانستان را نابود ساخت

[این مقاله برای بت پرستان افراطی ظاهر شاه، شهید داود خان و شهید
میوندوال نیست]

رهبری سیاسی هیچ گاه به معنای دوری از خطر نبوده است. رهبرانی که تلاش می کنند مسیر ملت های خود را تغییر دهند، ناگزیر باید در شرایطی تصمیم بگیرند که پیامد های آن کاملاً قابل پیش بینی نیست. برخی خطر ها تاریخ را به سوی بهتر شدن تغییر می دهند، در حالی که برخی دیگر به فاجعه می انجامند. جورج واشنگتن با عبور از رودخانه دلاور در زمستان سال ۱۷۷۶، بقای انقلاب امریکا را به خطر انداخت. شارل دوگل با اعطای استقلال به الجزایر، در برابر مخالفت شدید داخلی در فرانسه، آینده سیاسی خود را به خطر انداخت. انور سادات با سفر تاریخی خود به بیت المقدس و تلاش برای صلح با اسرائیل، تصمیمی بسیار پرخطر گرفت که در نهایت جان او را گرفت. میخائیل گورباچف اصلاحاتی را آغاز کرد که هدف آن تقویت اتحاد شوروی بود، اما سرانجام همان نظامی که رهبری می کرد فرو پاشید.

در همه این موارد، رهبران سیاسی با یک معضل اساسی روبه رو بودند: **آیا حفظ وضعیت موجود خطرناکتر است یا تلاش برای تغییرات بزرگ؟** رهبری سیاسی اغلب نیازمند پذیرش خطر است، زیرا خودداری از اقدام نیز می تواند عواقب سنگین داشته باشد.

تاریخ معاصر افغانستان دو نمونه مهم از این واقعیت را ارائه می کند. محمد هاشم میوندوال و محمد داود خان راه های کاملاً متفاوت سیاسی را دنبال کردند، اما هر دو خطر های بزرگی را پذیرفتند، زیرا باور داشتند افغانستان به اصلاحات اساسی نیاز دارد. روش ها، شخصیت ها و دیدگاه های آنان درباره حکومتداری بسیار متفاوت بود، اما هر دو به گونه ای صادقانه باور داشتند که برای منافع کشور و مردم افغانستان عمل می کنند.

ناکامی های آنان را نمی توان نتیجه جاه طلبی شخصی، قضاوت نادرست یا اشتباهات سیاسی دانست. این ناکامی ها در محیطی رخ داد که تحت تأثیر جنگ سرد، جنبش های زیرزمینی مورد

حمایت شوروی و یک نظام قانون اساسی قرار داشت که مانع شکل‌گیری رقابت سیاسی سازمان‌یافته می‌شد.

تراژیدی افغانستان در این دوره تنها این نبود که رهبران اشتباه کردند؛ بلکه مشکل اساسی این بود که بنیادهای سیاسی کشور برای اداره رقابت‌ها و اختلافات به شکل مسالمت‌آمیز، به اندازه کافی نیرومند نبودند. میوندوال و داود خان مسیرهای متفاوتی را برای اصلاح افغانستان انتخاب کردند، اما هر دو با نظامی روبه‌رو شدند که به تدریج زمینه را برای نیروهای انقلابی سازمان‌یافته مساعد می‌ساخت.

معضل شاه: ثبات از راه کنترل:

اتحاد شوروی، در چارچوب رقابت‌های جنگ سرد، از سازمان‌های کمونیستی زیرزمینی، بخصوص حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA)، حمایت می‌کرد. جناح‌های خلق و پرچم این حزب شبکه‌هایی را در میان شاگردان مکاتب و پوهنتون، ماموران دولتی و صاحب منصبان عسکری ایجاد کردند، در حالی که دیگران با محدودیت عدم رسمیت احزاب سیاسی روبرو بودند.

قمار میوندوال: باور به سیاست مشروطه:

محمد هاشم میوندوال یکی از بزرگ‌ترین امیدهای افغانستان برای ایجاد یک آینده سیاسی معتدل و مبتنی بر قانون اساسی بود. او که روزنامه‌نگار، دیپلمات و صدراعظم پیشین افغانستان بود، باور داشت که افغانستان می‌تواند از طریق بنیادهای دموکراتیک، اصلاحات تدریجی و سیاست بی‌طرفی واقعی در دوران جنگ سرد، به سوی پیشرفت حرکت کند.

بزرگ‌ترین قمار سیاسی میوندوال این بود که باور داشت آزادی سیاسی و باز بودن فضای عمومی می‌تواند افراط‌گرایی را شکست دهد.

برخلاف روش‌های سرکوبگرانه، میوندوال اجازه داد صداهای مخالف بیشتر شنیده شوند، از جمله انتقادهای گروه‌های چپ افراطی. او باور داشت که بحث آزاد، شفافیت و مشارکت سیاسی باعث می‌شود اختلافات سیاسی در چارچوب مسالمت‌آمیز حل شوند و جذابیت جریان‌های افراطی کاهش یابد.

او تلاش کرد حزب دموکراتیک مترقی را در شرایطی ایجاد کند که وضعیت قانونی احزاب سیاسی هنوز روشن نبود. ستراتیژی او بر این باور استوار بود که یک جریان سیاسی معتدل و مسئول می‌تواند از طریق اندیشه و حمایت عمومی، نه از راه زور و خشونت، قدرت سیاسی به دست آورد.

سیاست خارجی او نیز بر همین اصول استوار بود. میوندوال تلاش کرد افغانستان را از وابستگی به هر دو ابرقدرت، یعنی امریکا و شوروی، دور نگه دارد و باور داشت استقلال افغانستان نیازمند بی‌طرفی واقعی است.

اما این تصمیم‌های اصولی در محیط سیاسی افغانستان خطرهای بزرگی داشت. از آنجا که نیروهای سیاسی معتدل اجازه ایجاد سازمان‌های رسمی و گسترده را نداشتند، در حالی که جریان‌های زیرزمینی مورد حمایت شوروی به فعالیت خود ادامه می‌دادند، سیاست باز میوندوال او را در معرض حملات سیاسی قرار داد، بدون آن که ابزارهای سازمانی لازم برای دفاع از خود داشته باشد. گروه‌های رادیکال از آزادی‌های دوره دموکراسی برای حمله به او استفاده کردند و در نهایت فشارهای سیاسی بر حکومت او افزایش یافت.

پس از کودتای داود خان در سال ۱۹۷۳، وضعیت میوندوال دشوارتر شد. در میان تاریخ‌نگاران هنوز بحث وجود دارد که آیا میوندوال واقعاً در توطئه‌ای برای سرنگونی حکومت داود خان دخیل بود، آیا کودتا چنان تنها از نام و اعتبار سیاسی او استفاده کردند، یا اتهامات علیه او اساساً ساخته و پرداخته شده بود.

اما آنچه روشن‌تر است، سرنوشت او پس از زندانی شدن است. میوندوال در شرایطی در زندانی شد که عناصر نزدیک به جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان نفوذ قابل توجهی در دستگاه امنیتی دولت داشتند. هرچند جزئیات دقیق زنجیره قوماندانی و مسئولیت مستقیم همچنان مورد بحث تاریخی است، شواهد قابل توجه نشان می‌دهد که افراد وابسته به جناح کمونیستی در تحقیقات و شکنجه او نقش اساسی داشتند. میوندوال در جریان حبس دولتی جان باخت.

مرگ او یکی از برجسته‌ترین مدافعان سیاست مشروطه و دموکراتیک افغانستان را از میان برد. صرف نظر از این که او در توطئه علیه داود خان نقشی داشته یا نه، حذف او به سود جریان کمونیستی تمام شد؛ جریانی که بعدها نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات سیاسی افغانستان ایفا کرد.

ناکامی میوندوال به این دلیل نبود که او به دموکراسی باور داشت. اشتباه او این بود که تصور می‌کرد اصول دموکراتیک بدون تشکلات سیاسی بنیادی قدرتمند محافظت‌کننده می‌توانند دوام بیاورند.

قمار داود خان: خطرهای سیاست انقلابی:

اگر میوندوال باور داشت که تشکلات بنیادی سیاسی می‌توانند افغانستان را نجات دهند، محمد داود خان باور داشت که رهبری قاطع می‌تواند این کار را انجام دهد.

داود خان مدت ها از ضعف های نظام مشروطه سلطنتی ناراضی بود. او باور داشت افغانستان با رکود سیاسی، عقب ماندگی اقتصادی و حکومتداری ناکارآمد روبه رو است. از دید او، تحول ملی نیازمند رهبری نیرومند و اقدام سریع بود، نه اصلاحات تدریجی پارلمانی. ستراتیژی سیاسی داود خان شامل دو قمار بزرگ بود. نخستین قمار او استفاده از شبکه های انقلابی برای سرنگونی سلطنت بود. در سال ۱۹۷۳، داود خان با صاحب منصبان وابسته به جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان همکاری کرد و توانست سلطنت را در یک کودتای بدون خونریزی سرنگون کند. محاسبه او این بود که افسران کمونیست دارای سازماندهی و نفوذ نظامی هستند، اما ملی گرایی، اقتدار و تجربه سیاسی خودش به او اجازه خواهد داد آنان را کنترل کند. این قمار در مرحله نخست موفق شد و او را به قدرت رساند. اما قمار دوم او این بود که باور داشت می تواند بعداً افغانستان را از نفوذ شوروی دور کند و قدرت کمونیست ها را در داخل حکومت کاهش دهد. در ابتدا، حکومت داود خان روابط نزدیک با شوروی داشت و شماری از چهره های چپگرا در اداره او حضور داشتند. اما در اواسط دهه ۱۹۷۰، نگرانی داود درباره نفوذ شوروی و گسترش شبکه های کمونیستی افزایش یافت. او روابط خود را با کشورهایمانند ایران، عربستان سعودی و پاکستان تقویت کرد، نفوذ شوروی را در حکومت کاهش داد و علیه اعضای حزب دموکراتیک خلق اقدام کرد. این تصمیم، قمار پرخطر دوم و بزرگتر او بود. داود خان میزان نفوذ شبکه های کمونیستی در اردوی افغانستان و تشکلات دولتی را کمتر از واقعیت ارزیابی کرد. همان تشکلات سازمان یافته ای که به او در سرنگونی سلطنت کمک کرده بودند، همچنان در داخل دولت و اردو باقی مانده بودند و توانایی مقابله با او را داشتند. زمانی که داود تلاش کرد نفوذ حزب دموکراتیک خلق را از بین ببرد، این حزب از شبکه های نظامی خود استفاده کرد. انقلاب ثور در سال ۱۹۷۸ حکومت او را سرنگون کرد و داود خان همراه با بسیاری از اعضای خانواده اش کشته شد. ناکامی او ناشی از کمبود وطن دوستی یا تعهد به افغانستان نبود. اشتباه او این بود که تصور کرد می تواند از یک جریان انقلابی به عنوان ابزار سیاسی استفاده کند و سپس زمانی که دیگر به آن نیاز ندارد، آن را کنار بزند. مانند میوندوال، داود خان نیز نیروهای بنیادی بزرگ تر از توان شخصی خود را دست کم گرفت.

ستراتژی متفاوت، وطن دوستی مشترک:

میوندوال و داود خان دو دیدگاه بسیار متفاوت درباره آینده افغانستان داشتند. میوندوال باور داشت که قدرت افغانستان از تشکلات بنیادی قانون اساسی، اصلاحات تدریجی و باز بودن فضای سیاسی سرچشمه می گیرد.

داود خان باور داشت که افغانستان به رهبری قاطع، نوسازی سریع و یک دولت نیرومند نیاز دارد تا بتواند بر سال ها رکود و عقب ماندگی غلبه کند.

با وجود این تفاوت های عمیق، هر دو خصوصیت مشترکی داشتند: هر دو باور داشتند که افغانستان می تواند کشوری قوی تر، مستقل تر و مرفه تر شود. هر دو حاضر شدند خطرهای شخصی و سیاسی بزرگی را بپذیرند، زیرا باور داشتند مشکلات کشور نیازمند اقدام جدی است. تفاوت میان آنان در وطن دوستی نبود؛ بلکه در راه رسیدن به هدف بود.

میوندوال به تشکلات سیاسی بنیادی اعتماد داشت.

داود خان به رهبری قوی اعتماد داشت.

از طرف دیگر ظاهر شاه به تحفظ قدرت خاندان سلطنتی نظام سلطنتی و اصلاحات تدریجی زیر چتر سلطنت باور داشت.

هر سه نفر در جستجوی ثبات بودند، اما ثبات را به گونه های متفاوت تعریف می کردند. میوندوال باور داشت ثبات از طریق رشد تشکلات بنیادی قانون اساسی به وجود می آید. داود خان باور داشت ثبات نتیجه رهبری قاطع ملی است. ظاهر شاه باور داشت ثبات افغانستان وابسته به حفظ سلطنت او و خاندان او به عنوان ستون اصلی سیاست کشور است.

تراژیدی اصلی این بود که روش شاه، با وجود آن که یکی از اهداف آن حفظ ثبات بود، در عمل رشد تشکلات بنیادی سیاسی را که برای اداره رقابت سیاسی ضروری بودند، محدود ساخت. در نتیجه، هم اصلاح طلبان قانون گرا و هم ملی گرایان نوساز با چلنج بزرگی از سوی سازمان های انقلابی زیرزمینی روبرو شدند.

میراث شاه ظاهر شاه:

میراث شاه ظاهر شاه همچنان موضوع بحث تاریخی است، زیرا میان نیت او و عواقب سیاست هایش تفاوت وجود داشت.

او طولانی ترین دوره ثبات نسبی افغانستان در قرن بیستم را رهبری کرد و اصلاحات قانون اساسی را آغاز نمود که آزادی های سیاسی بیشتری را فراهم ساخت. طرفداران او استدلال می کنند که او تمثال اعتدال، تداوم و وحدت ملی بود.

اما تصمیم او برای عدم قانونی ساختن احزاب سیاسی عواقب عمیقی داشت. با محدود کردن رقابت سیاسی سازمان‌یافته، سلطنت مانع رشد تشکلات سیاسی معتدل و قدرتمندی شد که می‌توانستند در برابر جریان‌های انقلابی رقابت کنند. مرکز سیاسی افغانستان پراکنده و ضعیف باقی ماند، در حالی که سازمان‌های زیرزمینی به تدریج منظم تر و مؤثرتر شدند. مسئله این نبود که شاه عمداً نیروهای افراطی را تقویت کرد. بلکه تلاش او برای حفظ خودش و جلوگیری از بی‌ثباتی سیاسی، ناخواسته شرایطی را ایجاد کرد که در آن رادیکال‌ها توان رقابت بیشتری پیدا کردند.

نبود احزاب سیاسی قانونی و نیرومند، افغانستان را آسیب‌پذیر ساخت. هنگامی که بحران‌ها آغاز شد، کشور فاقد بنیاد های سیاسی پایدار و قدرتمندی بود که بتوانند اختلافات را به شکل مسالمت‌آمیز مدیریت کنند.

نتیجه‌گیری:

تراژیدی افغانستان تنها نتیجه تصمیم‌های اشتباه رهبران نبود. این تراژیدی حاصل آن بود که رهبران صادق و میهن‌دوست در چارچوب یک نظام سیاسی ضعیف تصمیم‌های دشوار گرفتند؛ نظامی که ضعف‌های بنیادی آن، اشتباهات آنان را بزرگتر ساخت.

محمد هاشم میوندوال باور داشت که حکومت قانون اساسی، آزادی سیاسی و بی‌طرفی واقعی بهترین راه برای نوسازی افغانستان است. محمد داود خان باور داشت که رهبری قوی و اصلاحات سریع می‌تواند افغانستان را از سال‌ها رکود و عقب‌ماندگی بیرون آورد. روش‌های آنان متفاوت بود، اما انگیزه اساسی هر دو، بهبود زندگی مردم افغانستان و تقویت استقلال کشور بود.

هیچ یک از این دو رهبر به دلیل نداشتن شجاعت یا تعهد به وطن شکست نخورد. آنان شکست خوردند زیرا در محیطی سیاسی فعالیت می‌کردند که در آن تشکلات معتدل ضعیف بودند، سازمان‌های انقلابی منظم و قدرتمند بودند، و رقابت‌های جنگ سرد هر اختلاف داخلی را شدیدتر می‌ساخت.

ظاهر شاه تلاش کرد با محدود کردن رقابت سیاسی، خودش و بدینوسیله ثبات را حفظ کند. شاید هدف او جلوگیری از تجزیه و آشفتگی سیاسی بود، اما نتیجه آن این شد که افغانستان وارد یک دوره بحرانی شد بدون آن‌که تشکلات نیرومندی برای اداره نیروهای رقیب داشته باشد.

درس این دوره از تاریخ این نیست که تنها میوندوال درست می‌گفت یا داود خان اشتباه می‌کرد. درس اصلی این است که کشورها به تشکلات بنیادی سیاسی نیاز دارند که بتوانند جاه طلبی، اختلاف نظر و اصلاحات را به شکل مسالمت‌آمیز اداره کنند.

میوندوال و داود خان راه‌های متفاوتی را برای رسیدن به یک هدف مشترک انتخاب کردند: ساختن افغانستانی قوی‌تر، مستقل‌تر و پیشرفته‌تر.

هر دو خطر پذیرفتند، زیرا باور داشتند کشورشان به تغییر نیاز دارد. تراژیدی آنان این بود که نظامی را به ارث برده بودند که در آن مرکز سیاسی بیش از حد ضعیف بود تا بتواند دوام بیاورد، در حالی که نیروهای انقلابی زیرزمینی آن قدر سازمان یافته بودند که توانستند سرنوشت افغانستان را تغییر دهند.